

از شعرای فراموش شده:

## ص ر یر

قاضی عبدالواحد صدر «ص ر یر»: ولادت آنجناب در محال خرم مر بوط  
حکومت کلان سمنگان در سال ۱۲۲۳ هجری قمری واقع شده .

ص ر یر بعد از آنکه چشمش بنظر و دستش بقلم آشنا شده حسب معمول همان  
عصر و زمان در ریعان شباب عازم بخارا شده و در آن جا بتحصیل مشغول  
وانتها درجه توجه و بذل همت فرموده تا در عام دوفصل محسود اقران گردیده  
بعد از فراغ تحصیل در آنجا متاهل شده و بمسند تدریس نشسته و بانداك زمان  
حیثیت استادی کل را یافته رتبه و منصبی که از جانب شاهان بخارا برای  
طبقه روحانیون تعیین بوده قاضی عبدالواحد ص ر یر بمشهور «صدر» رسیده بناء  
مشهور به صدر ص ر یر گردیده .

داملا سید قل سمنگانی میگفت: «در ایام طالب العلمی چندی بنخدمت  
آنجناب بودم خط نستعلیق را زیبا می نوشتند در حجره خاص خود بیت:

( گویند که خر می است واحد با آنکه ندیده خر می را )

بقلم جلی نوشته بدیوار حجره نصب کرده بودند و گاهها زمزمه میکردند .

ص ر یر: در عام جامع معقول و منقول و حادی فروع و اصول بوده چنانچه  
خودش میگوید بیت:

( تو دراریکه دانش نشسته امروز نه شعر است شعار تونی غزل خوانی )

مگر در شعر پیروی از حضرت میرزا بیدل علیه الرحمه میکند بعقیده اقام الحروف  
شاعر باید در طبع خود آزاد باشد و پیروی قیدست و قید طبع را در تحت  
تکلف می آرد و شهری که بتکلف گفته شود هیجان آور نمیباشد نظیری  
نیسا پوری بهمین عقیده بوده است :

(بلذت بودا گر خون جگر یا پاره دل بود نمک رفت از سخن تا با تکلف آشنا کردم)

بهر حال اگر صریر از حیث عبارت و معنا درین رویه به بیدل رح نرسیده  
باشد باز هم خوبست .

صریر بعمر هشتاد و پنج را در سال ۱۳۰۳ هجری قمری ۲۲ شوال بحکم  
(کل نفس ذائقة الموت) داعی اجل را لبیک گفت یکی از شعرای بخا را  
میرزا عظیم «سامی» قطعه ذیل را در تاریخ وفا نش گفته :

قاضی عبدالواحد صدر آن خرد مندی که بود  
کنز صریر خامه اش حاصل ادا های لطیف

توسن فکر دقیقش گرم جولان گر شدی  
فارسان عرصه دانش کجا گشتی رادیف

مولدش بلخ و بخا پراش مسکن و آشنی بد صفت و رنگی  
با مزاج همی کم می جوشید از خوی منیف

چون ضرور افتاد امرنا گبیز یورش از قضا  
شد ز بخت خوش همی در جنت المأ و ا و قیف

داغ شد فضل و ادب خون گشت و دانش خاک شد  
گشت بنکسان در نظر ها هر طریدو هر طریف

از فراقش ما لبان را صد مه سختی رسید  
شور محشر شد هو پیدا از ادا های عنیف

نیست ممکن در هر بعد قرن ها پیدا کند  
مثل او قاضی شرع و حامی دین حنیف

بیت :

مقام وصل نایابست و راه سعی نا پیدا

چه میکردیم یارب گر نبودى نار سیدنها

چه توان کرد که یکقلم محکم حکم قضایم (۱) و یکسر مقید تسلیم و رضا

(در دست دیگرسرست بهار و خزان ما) بی تکلف در تجدید این معذرتها تاخامه

نقطه میریزد عرق ریخته است و تا سطر بر صفحه روان میگرد داشتك عنان

کسیخته. در ضمن این گفتگوها شاهرآه نشر بمضائق قوافی نظم کشید

حسب الحال بیتی چند بسی اختیار منظوم گردید تر قیسم آنرا از متممات

مکتوب محبت اسلوب اندیشیده بی با یانی منزل شوق از احاطه اظهار

تدلفات در مطاوی آن پیچیده :

شنیده ام که بقال همیر سد جانی

بکشیدان جدائی مبارک از زانی

طلسم سایه ام و آفتاب می آید

پرویشگاه علوم بشانم مرطاده گشته آید صبح نورانی

چه ممکنست نبات و کجاست جای قرآنی

کنون که زورق آرام گشته طوفانی

هلا شتاب و بیرکش نهال بورس او

که وقت میرود و میخورى پشیمانی

زالال وصل تو آ بست و بنده مستسقی

خدای داند و من دانم و تو هم دانى

تو میرسى و من آسوده آتشم بر جان

تو میخرامى و من خفته نمک انسانی

مکن چو پاربه پیغام بوسه ام قانع  
 که من بخون جگر کرده ام لبث پانی  
 خدای را بده که گویم که میکنند باور

مقدمات دلیل من ست و جدائی

دریغ و درد که اقبال یا وری نمود

چوسنگ جای بجا ماندم از گرا نجائی

درین خیال مرا مطلقاً بنظم رسید

که همچو مطلع خورشید نبودش ثنائی

کشم بدیده خود سر مه سلیمانی (۱)

روم بگو بشو از چشم خلق پنہائی

«صریر» بس کن ازین گفتگوی و دم در کش

اگر بنظم نظاس می به نثر سجبائی

نو درار بکه دانش نشسته امروز

نه شعر هست شعار تونی غزل خوانی

مرثیه: در هر نسیه پشور خود گوسفته شانی و مطالعات فریبگی

زدیده اشک برای تو بی حساب چکید

حساب نیست چرا خون نرفت و آب چکید

مگر ز دیده من در غم تو آب چکید

کباب شد دل و اشک از رخ کباب چکید

خال محمد «خسته»

# میرزا محمد صدیق خان

اگر چه باین نام شاعری درین اوقات قریب ، از اهالی کابل ، بسامعه مطالعین محترم  
 نرسیده ، ولی مما بیشتر شعرا نسی داشتیم که آنها با او جود موزونی طبیعت  
 خدادادی حسب اتفاق گاهگاهی اشعاری سروده و بیشتر خود را مشغول آن ساخته و حتی  
 تخلصی هم اختیار نکرده اند . که این مرد دانشمند نیز از این قبیل است .  
 مشارالیه یکی از اجله نویسندگان شق حسابی دوره امیر عبدالرحمن خان و امیر  
 حبیب الله خان شهید ، و برادر بزرگ جناب مرحوم میرزا محمد عمرخان سر منشی سردار  
 نصرالله خان نایب السلطنه مرحوم میباشد که تقریباً در سال ۱۲۸۰ قمری در جماعت

ایزدی پیوسته در خدمت این مرحوم علاوه برین که در فن حساب و دفتر داری مهارتی بسزاداشت و عمر خود را  
 بخدمت وطن درین رشته بسر برد ، صاحب علم و فضل و اخلاق شستوده و معلومات وسیع تاریخی  
 هم بوده ، مطالعاتی در اولین شعرا را بیکندرتی و ذوق مخصوصی بشعر داشته اتفاقاً اشعاری  
 هم گفته که فعلاً یک غزلش را که حین اقامت بوظیفه دفتر داری مجال خوست باقطعه  
 تاریخ بنای مسجدی که در انوقت بانجا تعمیر یافته ساخته است بدست آورده بنا این  
 مختصر تلقی کار محالست بهتصرف اشاعه نمیکند و این

## غزل

عمریست عزیزان که نگون ایشتم اینرا غم  
 در بزم توام شامل و از وصل تو محروم  
 درخوست مرا چرخ فلک زان سبب افکند  
 تا پای بهلا آنچه نگردد سراغم  
 از سرفسکنم حسرت عیش دو جهان را  
 ای دل چو بودی فضل خدا شایسته  
 احوال دنیا داری ز جفا و ستم چرخ چراغم

## قطعه تاریخ بنا

حند ازین مسجد عالی کینه از فضل الملک  
 در زمان پادشاه کامگار محترم  
 سعی دارد روز و شب در پیشرفت دین حق  
 سرور افغانستان و پیر و شرع هدی  
 آن شفیق الناس حبیب الله خان ، اکبر فضل حق  
 عادل است و جاهد است و خیر خواه و یار سا  
 اسم این جامع سراجه تعین شد تا بود  
 شد لقب او را سراج الملک والدین بجا  
 بانای این معبد آمد حاکم نیکو خصال  
 از سجود حق پرستان تا قیامت برصفا  
 کرد باصدق و صفا کوشش بسی تا شد تمام  
 ایشک آفاسی محمد اکبر صاحب تفا  
 سال تعمیرش چو جستم از خرد گفتا بمن  
 داورش بسادا نگهبان از جفا و از بلا  
 ( چرخ هفتم ) میشود تاریخ سال این بنا

۱۳۲۸ ه ق

این بود مختصری از ذکر حال و نمونه اشعارش ۶۱ شماره مجله ایراهیم (خلیل